داد:

«...کلمه‌هائی که با «م» شروع می‌شود مثل ماه، ملکه و...»

آلیس که دیگر تاب تحمل نداشت، در کمال ناراحتی از جایش بلند شد و از میان آنها رفت. موش بی‌درنگ خوابید و با آنکه آلیس چندین بار سر برگردانده و به عقب نگاه کرد، هیچکدام از آنها توجهی به او ننمودند. آلیس امیدوار بود او را صدا بزنند ولی آخرین دفعه‌ای که به آنها نگاه کرد، آنها سعی می کردند موش همیشه در خواب را به داخل ظرف چای بیندازند.

آلیس که مسیری را در داخل بیشه‌زار انتخاب کرده و جلو می‌رفت با خود گفت:

«دیگر به هیچ قیمتی پیش آنها باز نخواهم گشت! این احمقانه‌ترین مهمانی چای بود که تا بحال در عمرم دیده بودم!»

در همین هنگام متوجه درختی شد که دری روی آن قرار داشت. آلیس اندیشید:

«عجب ماجرائی! ولی امروز که همه چیز پر از ماجراهای عجیب بود. مثل اینکه فوراً باید داخل شوم.» و داخل شد.

یکبار دیگر خود را در داخل سالن بزرگی یافت، و نزدیك به میز شیشه‌ای کوچك. با خودش گفت:

«حالا این دفعه درست عمل می کنم،» و کلید کوچك طلائی را برداشت

و به کمك آن دریچه‌ای را که به باغ باز می‌شد گشود. (سپس شروع به گاز زدن تکه‌ای از قارچ نمود او قسمتی از قارچ را در جیبش نهاده بود). بدین ترتیب به اندازه یك فوت کوچکتر شد: سپس از گذرگاه کوچك عبور کرد و اندکی بعد... به باغ زیبائی رسید، باغی پر از گلهای رنگارنگ و فواره‌های خنك کننده.

فصل هشتم

زمین بازی ملکه

یك درخت گل سرخ بزرگ در قسمت ورودی باغ وجود داشت: گلهای آن سپیدرنگ بود، اما سه باغبان سرگرم رنگ کردن گلها به رنگ قرمز بودند. آلیس از مشاهده آن صحنه خیلی حیرت کرد، و کمی نزدیکتر رفت و هنگامی که نزدیك شد، شنید که یکی از باغبانها گفت:

«حالا نگاه کن، پنج! اینطور به ریختن رنگ به روی من ادامه نده!»

پنج، با لحن تندی گفت:

«تقصیر من نبود، هفت، آرنج مرا تکان داد.»

هفت به بالا نگاه کرد و گفت:

«درست است، پنج! همیشه دیگران را سرزنش کن.»